ایران من! ای خاک و آب من

امین، حسن

ایران من!ای خاک و آب من‏ خاکت گُل و آبت گلاب من‏ از ریشه‏ی تو،خونم و رگم‏ وز بیشه‏ی تو خورد و خواب من‏ هم کومه و کوخت،مرا چو کاخ‏ هم دوغت و آبت،شراب من‏ بوم و بر تو،جنّت برین‏ صحرا و کویرت،سحاب من‏ روشن،شب تارم،ز ماهِ تو آباد،ز مهرت،خراب من‏ تاریخ تو،قائم مقام من‏ فرهنگ تو،نایب مناب من‏ هم پارسی و لهجه‏ی دریت‏ میراث من از مام و باب من‏ منثور تو،منشور داد و دین‏ منظوم تو،چنگ رباب من‏ پدرام،ز زرتشتِ تو،دلم‏ آزاد،ز کورش رقاب من‏ فردوسی طوسی‏ت در نظر ایرانی عالی جناب من‏ بیرونی فحلت،خطاب فصل‏ صدرای تو،فصل الخطاب من‏ خیام تو،شکّاک و فیلسوف‏ حلاّج تو،صاحب قباب من‏ هم شعر جهانگیر سعدی‏ات‏ معیار و عیار و نصاب من‏ با حافظ تو روز سر کنم‏ شب مولوی آید به خواب من‏ مشروطه و عدل مظفرت‏ شایسته‏ترین انقلاب من‏ فرزند چنین مهتران منم‏ تو مادر مشکین نقاب من‏ سیمرغی و در زیر شهپرت‏ مرغان دگر چون ذباب من‏ آمد شدنم بر درت سزاست‏ زی تست ایاب و ذهاب من‏ گر دور شوم از تو یک زمان‏ زود است به سویت ایاب من‏ عشق تو نهان در دل من است‏ با تست نهانی خطاب من‏ مدیون جوابت،سوال من‏ مرهون سوالت،جواب من‏ ای جاه و فرت،فرّ و جاه من‏ وی درد و غمت،اضطراب من‏ انباز توام در شکست و فتح‏ نفع و ضررت در حساب من‏ خاک تو مر کیمیای جان‏ هم کحل دو چشم پر آب من‏ بازم سر و جان را به راه تو وز آن نبود اجتناب من‏ آن شیردل ایرانی‏ام که دل‏ از عشق وطن شد مذاب من‏ بادست بریده چو بابک است‏ از خون به سر و رو خضاب من‏ با خون سیاوخشی‏ام چه باک‏ خصم است گر افراسیاب من فردوسی وقتم که زنده شد ایران ز مداد و کتاب من‏ عدلیه و دانشگه است و علم‏ در شغل و عمل،انتخاب من‏ دردا که شد از جهل و از نفاق‏ علم من و حلمم،طناب من‏ «مهنامه‏ی حافظ»کنون گواست‏ بر زحمت و رنج و عذاب من‏ فرسود تن‏ام گردش قلم‏ شد فضل و ادب،آسیاب من‏ من طالب آزادی توام‏ وین نامه کند فتح باب من‏ فریاد که آزادی وطن‏ شد موجب شتم و عقاب من‏ هرگز بنگویم مدیح خصم‏ هر چند که گوید عتاب من‏ با من چه ستیزد عدو؟بلی! کبکب چه کند با عقاب من‏ هرجا،همه نفرین و نفرت است‏ از دشمنِ پُرالتهاب من‏ طبلی‏ست تهی گرچه پُرصداست‏ من موجم و دشمن حباب من‏ سوزم که نسوزد دل کسی‏ بر سوخته جان کباب من‏ بر این دل پُرسوز و پُرگداز بر این تن پُرپیچ و تاب من‏ شد غربت و کربت مرا نصیب‏ خون شد دل و جان مصاب من‏ وامانده سوارم ز شهر خویش‏ وین بوم غریبی غراب من‏ سردار وطن،شهریار شهر حیف است به غربت ذهاب من‏ دردا که میان من و وطن‏ شد بُعد مسافت حجاب من‏ ترسم که به غربت فنا شود خسته دل ناکامیاب من‏ بی مقصد و بی‏مرکبم،چه سود؟ گر پُر شود از زر رکاب من‏ ای مرز تو خرّم‏تر از بهشت‏ دور از تو جهان شد سراب من‏ ای ورز سرافراز آریا نازم که به تست انتساب من‏ کو مامک دلخسته‏ی منا یا باب فضائل ماب من‏ من پیرم و بوم و برت هنوز یادآور عهد شباب من‏ تو بلخ و بخارا و بیهقی‏ هم فارمد و فاریاب من‏ شیراز و صفاهان و رشت و یزد تبریز و مرند و تکاب من‏ بجنورد و بروجرد و بیرجند گرگان و سرخس و سراب من‏ قزوین و نشابور و اردبیل‏ کرمان و زرند و بناب من‏ از تنگه‏ی هرمز،تو تا ارس‏ اروندی و کارون و زاب من‏ وز انزلی‏ات تا به زابل است‏ یک سر و وطن مستطاب من‏ ایران من ای مرز پر گهر ای گوهر فرهنگ ناب من‏ سرچشمه‏ی هر دانش و هنر ای آن‏که به تست اقتراب من‏ بگذار که بگذارم عمر خویش‏ در سایه‏ات ای آفتاب من‏ من از تو نبرّم و گر کنند این خاک سیه را تراب من‏ مان زنده‏ی جاوید ای وطن‏ رخشنده چو تیر شهاب من‏ و ز بار خدا باد این دعا از بهر وطن مستجاب من